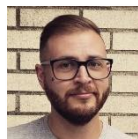


ضدیت با فاشیسم نیاز به اقدام عملی دارد

گفت‌وگو با شین برلی



ترجمه‌ی مهتا سیدجوادی



GettyImages

در سال‌های اخیر، شاهد ظهور فاشیسم، بلایا و خشونت‌ی بودیم که ویژگی سال‌های پایانی ریاست ترامپ بود. در مقابل این خشونت‌ها، گروه‌های خودجوش کارگری، جنبش جان سیاه‌پوستان مهم است، مبارزات بومیان و مقاومت‌های متکثر ضدفاشیستی شکل گرفت. در این مصاحبه شین برلی، نویسنده‌ی *فاشیسم /امروزی*^۱ و *چرا می‌جنگیم*^۲، نشان می‌دهد که چطور تاریخ‌ها و دیدگاه‌های متنوع ضدفاشیسم به شکل‌گیری دقیقه‌ای از سنخ دیگر کمک می‌کند که پاسخ‌گوی مشکلات کنونی ما باشد.

کوپن فان میتز: شما کتاب *اخیرتان فاشیسم /امروزی* را با نقل‌قول مشهوری از آنتونیو گرامشی شروع می‌کنید: «و اکنون زمانه‌ی اهریمنان است». در ترجمه‌ای دیگر چنین آمده که: «بحران کنونی مشخصاً محصول این است که امر قدیمی در حال احتضار است اما امر جدید توان زاده شدن ندارد؛ در این میان است که نشانه‌های بیمارگون بسیاری نمایان می‌شوند». همین برداشت از گذار بیمارگون در اثر جدید شما، *چرا می‌جنگیم*، با اشاره به بدبینی فرهنگی، نزاع مدنی و فروپاشی اجماع سرمایه‌داری نشان داده شده است. لطفاً درباره‌ی این دوره‌ی فترت بیشتر توضیح بدهید.

شین برلی: ما در وضعی زندگی می‌کنیم که بحران روزبه‌روز بیشتر می‌شود. واضح است که این بحران در قلب نظامی که درونش زندگی می‌کنیم وجود دارد، مانند رشته‌ی دی‌ان‌ای که تعیین می‌کند یک جنین تبدیل به چه حیوانی شود. اما اکنون دوران جنینی نیست و ما شاهد دوران بلوغ این حیوان هستیم و تاحد زیادی هم دست‌مان بسته است. البته این حرف من از سر توجیه نیست؛ ما چاره‌ای جز جنگیدن با بحران نداریم، اما شرایط اجتماعی به چنان سرعتی دچار تغییرات رادیکال می‌شوند که ناگزیر باید بپذیریم این مبارزه همیشگی خواهد بود.

در حال حاضر با واقعیتی جهانی‌شده و پسارشد دست‌وپنجه نرم می‌کنیم و احتمالاً در پایان قرن بسیاری از مفروضات بنیادین ما درباره‌ی روابط اجتماعی دیگر صادق

مبارزه با فاشیسم نیاز به اقدام عملی دارد

نخواهند بود. درون این وضعیت، درک ما از آرمان‌شهر و ویران‌شهر تغییر می‌کند و بخش‌های بزرگ و برخوردار طبقه‌ی کارگر شمال جهان نیز در ضدیت با رهایی و تنها برای بقای خودشان وارد عمل می‌شوند. تضاد طبقاتی و هویت زیر سایه‌ی تضادهای جمعیتی قرار می‌گیرد و سفید بودن که یکی از امتیازات بر ساخته و که خطری علیه هم‌بستگی طبقه‌ی کارگر چندنژادی است، هر چه بیشتر قدرت خواهد گرفت. همین ارتباطات اجتماعی، توده‌ها را در مخالفت با جهانی‌شدن، به سمت تقویت ملی‌گرایی سوق می‌دهد و اجازه نمی‌دهد که آن‌ها با واقعیت روبه‌رو شوند: ملت دروغی است که توان ما را برای سازماندهی از پایین به بالا نابود می‌کند. بنابراین در حال حاضر، پرسش بسیار مهمی پیش‌روی‌مان است: *چطور می‌توانیم مانع بازگشت ملی‌گرایی شویم و منازعات حقیقی طبقاتی را بار دیگر به‌شیوه‌ای مناسب بازآرایی کنیم؟*

یک راه اولویت‌گذاری بر ایمنی، هم‌بستگی ضدنژادپرستی، و فشار آوردن از سویی بر اوباش فاشیست و از سوی دیگر بر دولت‌ها و مرزهاست. همین‌جاست که چشم‌انداز منسجم چپ‌گرایانه حیاتی می‌شود، چشم‌اندازی که هم بداند چطور هویت‌ها در تقاطع هم قرار می‌گیرند و همچنین بی‌ثباتی وضعیت موجود را حقیقتاً به رسمیت بشناسد.... ناتوانی ما در اتکا به رهایی واقعی نتیجه‌اش همان ضربات وحشتناکی است که توده‌های مردم خورده‌اند، که فقط هم به غیاب تخیل بر نمی‌گردد.... کل وجوه تجربه‌ی ما در دیالکتیک فاجعه روایت شده نه دیالکتیک روشنگری؛ ما دیگر رؤیای جهانی بهتر را در سر نداریم. اما شرایط دارد تغییر می‌کند و امکان ساختن هم فراهم می‌شود و بنابراین وظیفه‌ی ماست که شورشی منسجم علیه بدبینی، خودخواهی، کین‌توزی و البته لاجرم، سفیدپرتری شکل بدهیم.

در مقدمه‌ی *چرا می‌جنگیم می‌بینیم* که به‌جای *فترت* بر *آخرالزمان* تأکید می‌کنید. شما در اثر *اخیرتان* می‌گویید: «سال‌هایی که گذشت مملو از حس فرا رسیدن *آخرالزمان* بود، گویی که دنیا به آخر رسیده است، اما مشخص نیست که این *آخرالزمان* چه شکلی دارد و همین عدم اطمینان به احساس مخرب ترس دامن زده است.» منظورتان این است که ما از میان‌دوره و *فترت* وارد مرحله‌ی درگیری مستقیم با *آخرالزمان* کووید-

۱۹، فروپاشی بوم‌شناختی، سرمایه‌داری افسارگسیخته و فاشیسمی

شده‌ایم که دیگر از مراحل مقدماتی گذر کرده است؟

اول بهتر است به این مفهوم آخرالزمان بپردازیم. انگار احساس نابودی در فرهنگ ما نهادینه شده است؛ این احساس که در پس جامعه‌ی مدرن یک «کاتولو»^۲ پنهان است و ما منتظریم که این جامعه فرو بپاشد یا شاید حتی بدتر. و احتمالاً قدرت آن را نداریم که مانع این فروپاشی شویم. راست افراطی کاملاً تحت‌تأثیر این برداشت هزاره‌گرایانه است، دغدغه‌اش این است که پس از پایان چه می‌شود، و کافی است معدودی از مردم معتقد به آخرالزمان، با تیراندازی گسترده، بمب‌گذاری و دیگر توحش‌های نژادپرستانه آن را محقق کنند. ما به نقطه‌ی بحران بوم‌شناختی و اقتصادی رسیده‌ایم (شاید هم دیگر از آن گذشته‌ایم)، واقعاً مشکل می‌توان مشکلات سیاسی قرن بیست‌ویکم را چیزی جز تعدد در جلو انداختن فروپاشی تلقی کرد...

بنابراین شرایط به این مسئله دامن می‌زنند اما همچنین امکانات پیش روی‌مان را نشان می‌دهد. در قرن بیست‌ویکم، بی‌ثباتی و شتاب پیشرفت‌های تکنولوژیک و افزایش روابط اجتماعی منجر به تغییرات بحرانی در مقیاس بی‌سابقه‌ای می‌شوند. مثلاً به اقدامات مردمی ۲۰۲۰ فکر کنید، انباشت چندین دهه جنبش‌های اجتماعی وسیع که انگار ناگهان فوران کرد و در این راه بسترهای تازه‌ی روابط اجتماعی تأثیرگذار بودند. همچنین شکست سرمایه و دولت‌ها کاملاً عیان شده و در عصر کووید-۱۹ فاتحه‌ی آن خوانده شد اما همین بدین معنا هم هست که همیاری ضرورتی است که امر سیاسی و عملی را به هم مرتبط می‌کند. البته این‌طور نیست که پروژه‌های همیاری را صرفاً کنشی سیاسی بدانیم، ما برای بقا نیاز به این همکاری داریم. این نگاه دیالکتیکی منجر به شکل‌گیری قدرت دوگانه می‌شود و همین موقعیت می‌تواند مشروعیت نهادهای حاکم را چنان زیر سؤال ببرد که ده سال پیش احتمالاً ممکن نبود. بنابراین اصلاً لازم نیست که ما فلاکت آخرالزمانی را تحمل کنیم، می‌توانیم به امکانات پیش رو خوشبین باشیم و برای این کار می‌توانیم به فرایند التیام متعهد باشیم و امیدوار باشیم که بالاخره رنج بشر را یک‌سره کند.

شما در فصل «بیست‌وپنج‌ت‌ز درباره‌ی فاشیسم» گفته‌اید: «فاشیسم

امروزی تاحد زیادی بر پایه‌های فراسیاست استوار است نه این یا آن

مبارزه با فاشیسم نیاز به اقدام عملی دارد

وضعیت سیاسی. پروژه‌های فاشیستی سعی دارند پیش‌رانه‌های سیاست، یعنی فرهنگ، دیدگاه‌ها و اخلاقیات را تغییر دهند. به‌همین دلیل اکثر تلاش‌هایشان در زمینه‌ی هنر و موسیقی، فلسفه و درس‌گفتار، نهادهای موازی و ضد قدرت متمرکز است. این یعنی ارزش‌ها و مجموعه‌ی زیبایی‌شناختی فاشیسم روبه‌گسترش است و صرفاً پای یک پروژه‌ی سیاسی فاشیستی وسط نیست.» ممکن است این موضوع را کمی بسط دهید؟

برخی از یادداشت‌های این کتاب در کتاب‌های قدیمی‌ترم منتشر شده بودند، این هم یکی از آن‌هاست. من در بسیاری از متون منتشرشده‌ام تجدیدنظر کردم و کمی شرح و بسط و تغییر در آن‌ها اعمال کردم اما به این یکی دست نزدم. این موضوع برای خودم هم جالب است چون حقیقتاً باید در صورت‌بندی این مسئله احتیاط بیشتری به خرج می‌دادم اما لب کلام همچنان درست است. فراسیاست فاشیسم بر این است که اول و پیش از هر چیز مردم باید تغییر کنند و صرف تغییر در شرایط مادی تغییری در آگاهی ایجاد نمی‌کند. نه این‌که یکی را بر دیگری ترجیح دهند یا اینکه فراسیاست‌شان کاملاً غیرمادی باشد اما تأکید می‌کنند که بخشی از نزاع، فرهنگی است و گرنه اصولی که فاشیست‌ها تبلیغ می‌کنند، که به‌وضوح مخالف برخی آموزه‌های اصلی پسا روشنگری هستند، فضایی و دور از عقل به‌نظر می‌آیند. بنابراین دغدغه‌ی جنبش‌های فاشیستی سرشناس، مثل «راست بدیل»^۴، تغییر باورهای پایه‌ای است: هویت سفیدپوستان، درک ما از درست و غلط، معنای اتحاد و تعلق و غیره. اگر بخواهم دقیق‌تر بگویم، ملی‌گرایی سفیدپوستان آن‌چنان که مثلاً حزب جمهوری‌خواه در فضای واقعی سیاست وجود دارد در میدان سیاست نقش بازی نمی‌کند. دستاوردهای این گروه‌ها فرهنگی و اجتماعی است نه صرفاً سیاسی.

اما این صورت‌بندی از یکی‌دیگر از مسیرهای قدرت‌گیری فاشیسم غافل است: تکوین این الگو درون ساختارهای حزب دست‌راستی موجود و تغییرات متعدد این ساختارها. قدرت فاشیستی درون حزب جمهوری‌خواه- یعنی تأثیرات راست افراطی که بسته به شرایط بیش و کم می‌شود- حتماً می‌تواند قدرت دولتی را به مسیر فاشیسم بکشانند. این قدرت فراسیاسی نیست و علناً سیاسی است. اما نقش رادیکال‌ها درون این

الگو هنوز فراسیاسی است و صرفاً مخاطب‌شان متفاوت است. مخاطب راست افراطی عموماً پایگاه طرفداران ترامپ، راست‌گراهای نسل هزاره‌ی جدید و ناراضیان مدافع «حقوق مردان» بودند. درون حزب هم صرفاً تلاش می‌کنند چهره‌های سیاسی تأثیرگذار را جذب کنند تا جنگ فراسیاسی‌شان پیش برود. رابرت پکستون،^۵ پژوهشگر فاشیسم، این فرایند را در «پنج مرحله‌ی فاشیسم»^۶ نشان داده؛ مرحله‌ی اول پایه‌ریزی ایدئولوژیک است که سپس به گسترش فاشیسم و بدل شدن آن به نیروی سیاسی می‌انجامد. سپس در مرحله‌ی سوم شاهدیم که ائتلاف تندروها قدرت را قبضه می‌کند. البته این الگو مخصوص انواع فاشیسم است که او مطالعه کرده... اما به واقعیت کنونی بی‌شباهت نیست. در مرحله‌ی اول جنبش فاشیسم سعی می‌کند بر توده‌ها اثر بگذارد و در مرحله‌ی سوم این تندروها با هم ائتلاف می‌کنند، دلیل این ائتلاف بحرانی است که در مرحله‌ی دوم ایجاد شده و اپوزیسیون چپ را هم درگیر می‌کند. وقتی جامعه آماده‌ی فاصله‌گیری از لیبرال دموکراسی و روی آوردن به چیزی است که به همه‌های ایدئولوژیک فاشیست‌ها بی‌شباهت نیست، بحران، بن‌بست سیاسی، قطبی شدن [و] هویت‌های جعلی همگی در کنار هم جنبش فاشیستی را بر صدر می‌نشانند. فاشیست‌ها هنوز تاحد زیادی در حاشیه‌اند اما اوضاع ممکن است خیلی سریع عوض شود، مثلاً به واسطه‌ی تغییر پنجره‌ی اُرتون^۷ که باعث می‌شود این تغییرات نه‌تنها مقبول که ضروری به‌نظر برسند.

فاشیست‌ها هم گفتمان «نزاع فرهنگی» راست و هم رویکرد «سیاست

فرهنگی» چپ را به کار گرفته‌اند. چطور می‌توانیم در حیطه‌ی فرهنگ

مداخله کنیم اما از فضای سیاسی-اقتصادی غافل نماییم؟

در مقاله‌ای در کتاب «فضاهای مناقشه‌برانگیز»^۸ به نزاع فرهنگی در آنتی‌فاشیسم پرداخته‌ام. فرم‌های هنری تابوشکن و انقلابی، مثل موسیقی، اساساً برای گسست به‌وجود می‌آیند (و بعد خودشان تبدیل به نظم جدید می‌شوند) بنابراین منطقی است که راه را برای سیاست‌های رادیکال باز می‌کنند. شاهدمثالش تاریخ پانک‌راک است، یا به‌طور دقیق‌تر خرده‌فرهنگ اوئی^۹ و کله‌طاس‌ها،^{۱۰} که در آن سیاست‌های رادیکال چپ و آنارشیستی فوراً با تلاش‌های جبهه‌ی ملی و سپس گروه‌های نئونازی برای مصادره

مواجه شدند. این‌جا شاهد شکل‌گیری یک فضای مناقشه‌برانگیز بودیم که در آن شکل جدیدی از آنتی‌فاشیسم برای بیرون راندن نازی‌ها شکل گرفت.

تلاش نازی‌ها برای مصادره‌ی فضاها محدود به پانک‌راک نبود؛ در کل میدان بازی، هم فضاهای فیزیکی و هم مجازی، این اتفاق تکرار شده است. معمولاً ما برخی فرم‌های خرده‌فرهنگی یا هنری را متعلق به فاشیست‌ها می‌دانیم و کلاً دست ازشان می‌کشیم اما یادمان می‌رود که هیچ‌چیز مال آن‌ها نیست. آن‌ها هیچ حقی ندارند. آنچه برای من مهم است هنرمندان و اجتماعی‌اند که درون خرده‌فرهنگ‌ها برای بیرون کردن فاشیست‌ها و خنثی کردن تلاش‌هایشان برای مصادره و نفوذ می‌جنگند. مثلاً من با کافرکیشان،^{۱۱} یک گروه احیای نوکافرکیشی^{۱۲} اسکاندیناوی، درباره‌ی ساخت نوعی کفرکیشی پویا، چندنژادی و ضدنژادپرستی صحبت کردم و اگر چنین چیزی هدف ما باشد پس اولویت‌مان باید بیرون کردن ملی‌گراهای سفیدپوستی باشد که کفرکیشی را تبدیل به مقر اصلی ساخت هویت فرهنگی کرده‌اند. گرچه این تلاش‌ها بیرون از جامعه‌ی کفرکیشی اثری نگذاشته، درون این جامعه شاهد ظهور گروه‌هایی مثل کفرکیش‌های متحد علیه نژادپرستی^{۱۳} بوده‌ایم که گروه‌های کفرکیش «فولک» (همان نژادی) را از صحنه بیرون کرده‌اند. تلاش‌هایی از این دست برای برقراری ارتباط مستقیم با دیگر کفرکیش‌ها منجر به منزوی کردن گروه‌های ملی‌گرای سفیدپوست مثل انجمن فولک آوساترو^{۱۴} شدند که زمانی در بین بخش اعظم جامعه‌ی کفرکیش‌ها مقبول بودند. این کار اثرات متعددی دارد: مسیر رشد فاشیست‌ها را مسدود می‌کند و کفرکیش‌های ضدنژادپرستی می‌توانند سنت معنوی‌شان را از چنگ آن‌هایی که قصد مصادره‌های نژادپرستانه دارند پاک کنند.

با گروه‌های دیگری هم گفت‌وگو کرده‌ام، مثلاً موزیسین‌های نفوفولک ضدفاشیسم که سعی دارند در این سبک موسیقی که کاملاً در قرق راست افراطی است جایی باز کنند یا موزیسین‌های بلک متال، یا مبارزان ضدنژادپرستی هنرهای رزمی ترکیبی، باشگاه‌های تیراندازی چپ‌گرا و مواردی از این دست. جنگ این‌جا بر سر فراسیاست است و هدف کاهش توان فاشیست‌ها برای ساختن پایگاه فرهنگی در جهت منقلب کردن افکار است، همچنین یکی از اهداف این است که جناح چپ بار دیگر مسئله‌ی فراسیاست را جدی بگیرد. ما که در فرهنگ‌مان فقط اصول سازماندهی و سیاست عملی

نداریم، شور و عشق و نمایش هم داریم. در این میدان‌ها هم باید بجنگیم زیرا راست افراطی هر جا که ما میدان را خالی کنیم آنجا را مصادره می‌کند؛ ابعاد انسانی ما که چشم رویشان بسته‌ایم. بهتر است دوباره پس‌شان بگیریم.

بسیاری از بخش‌های چرا می‌جنگیم به فرهنگ‌ها و خرده‌فرهنگ‌های فاشیستی اختصاص دارند. در یک فصل آمده که «پروژه‌های فاشیستی سعی دارند پیشران‌های سیاست، یعنی فرهنگ، دیدگاه‌ها و اخلاقیات را تغییر دهند.» جنبش‌های ضدفاشیسم چطور می‌توانند به این فرهنگ‌های فاشیستی و سیاست‌هایشان حمله کنند؟

در یک سؤال دیگر هم به این مسئله اشاره کردید. لازم است تصریح کنیم که این جنبش‌های فاشیستی دنبال چه هستند و جایگاه «غیرسیاسی» آن‌ها غالباً شدیداً سیاسی است و نوعی سازماندهی حساب می‌شود. ضدیت با فاشیسم صرفاً اخلاقی نیست، کاربرد هم دارد. اجرای هنرمند نفوفولک فاشیست یک کنش سیاسی است حتی اگر آن هنرمند آشکارا از جریان‌ها یا سازمان‌های سیاسی طرفداری نکند. با این کارشان یارگیری می‌کنند، تشویش ایجاد می‌کنند و در سطح فراسیاسی بر افکار تأثیر می‌گذارند و اگر ما اجازه بدهیم که چنین کاری کنند بازی را به آن‌ها باخت‌ایم. بنابراین باید استانداردهای آنتی‌فاشیسم را در سراسر جهان اعمال کنیم و در این میان بین کنش سیاسی و بیان هنری تمایزی وجود ندارد.

نکته‌ی دوم این است که ما باید پا را فراتر از بحث‌های سیاسی بگذاریم؛ باید به کنه مسائل هویت، ارزش‌ها و دیدگاه‌ها بپردازیم. چپ پراکسیس را بر برداشتی مادی‌گرایانه از تاریخ ساخته که البته برای سیاست عملی ضروری است اما گاهی باعث می‌شود از سطح احساسات غافل بمانیم. بدیل این مسئله، فرهنگ هنر انقلابی است، ارتباط با معنویت، استفاده از موسیقی و شعر و نمایش. نه این‌که این‌ها را ابزار سازمان‌دهی بکنیم؛ دلیلش این است که سازمان‌دهی، جلوه‌ی کاربردی ارزش‌ها و تجربه‌های درونی ما است. راست افراطی دنبال همین است و اگر ما فقط به آن‌ها واکنش نشان بدهیم قافیه را می‌بازیم. باید دوباره رؤیاپردازی کنیم؛ باید خلق کنیم. بنابراین حمایت از مردمی که واقعاً درصدد ساخت ستون‌های فرهنگ هستند ضروری است زیرا همین ستون‌ها سمت‌وسوی اتفاقات آینده را مشخص می‌کنند.

مبارزه با فاشیسم نیاز به اقدام عملی دارد

در دهه‌ی ۳۰ میلادی، مارکسیست‌های مکتب فرانکفورت مثل آدورنو، هورکهایمر و دیگران سعی کردند از چگونگی ظهور فاشیسم در آلمان سر در بیاورند. آرای آن‌ها در تبیین فاشیسم پساجنگی در آلمان و بسترهای دیگر مثل ایتالیا، ایالات متحده و دیگر به اصطلاح «جوامع غربی» چه کمکی به ما می‌کنند؟

افرادی که درباره‌ی یهودستیزی تأمل می‌کنند شاید فقط آشنا به تحلیل‌هایی باشند که نهادهای مختلف «مطالعات یهودستیزی» یا سازمان‌هایی مثل لیگ ضدافترا^{۱۵} ارائه می‌دهند، تحلیل‌هایی که با نگاهی میانه‌رو (شاید هم محافظه‌کار) با مسئله مواجه می‌شوند. همین می‌شود که فکر می‌کنند افراط‌گرایی، چه راست چه چپ، برای یهودیان خطرناک است و راست و چپ به یک اندازه یهودستیزند. همچنین فکر می‌کنند ملی‌گرایی اسرائیلی برای امنیت یهودیان واجب است. چنان این گزاره‌ها برایشان بدیهی است که مشکل می‌توانند با رویکرد چپ‌گرایانه به این مسئله نگاه کنند، البته چپ‌ها هم تلاش شایسته‌ای نکردند که این موضوع را با جدیت در دستور کار بگذارند.

اما چپ‌ی‌د طولایی در بررسی یهودستیزی دارد و مکتب فرانکفورت در این میان سرشناس است. سنت فکری چپ به سازوکارهای جامعه‌ی مدرن و دیالکتیک عقلانیت و غیرعقلانیت می‌پردازد و یهودستیزی را کذبی ضروری می‌داند که تنفر از مدرنیته را تسهیل کرد. ابتدا آدورنو و هورکهایمر در دیالکتیک روشنگری و سپس نسل‌های بعدی مارکسیست‌ها مانند ورنر بونفلد،^{۱۶} مارسل استوتسلر،^{۱۷} موشه پوشتون^{۱۸} و دیگران سعی کردند نشان بدهند که یهودستیزی واکنشی به باورهای مستتر در اقتصادهای سیاسی مدرن بود و کالایی‌شدن در این میان نقش محوری داشت. فقط هم مکتب فرانکفورت نبود، فعالان و نویسندگان سنت‌های مختلف چپ باور دارند که یهودستیزی با سوار شدن بر میل به راهی‌های منشأ مشکلات را یکی از گروه‌های به حاشیه‌رانده‌شده جا می‌زند. با توسعه‌ی سرمایه‌داری متقدم، به‌ویژه پس از ظهور حوزه‌ی مالی، بی‌ثباتی روابط اجتماعی جدید به چشم بسیاری حمله به «زندگی سنتی» قلمداد شد که خودش برساخته‌ی اجتماعی‌ست. یهودیان اروپا در طی تاریخ نقش حاشیه‌ای دلان پول را داشتند و همین برای توضیح الگوی اقتصادی جدید استفاده شد: بی‌شک این یهودیان بودند که اروپا را به این وضع کشاندند. جایگاه واسطه‌ای یهودیان در تاریخ، قدرت‌های

حاکم را منتفع کرده بود و خشم توده‌ها را متوجه گروهی از مردم کرده بود که کردارهای فرهنگی متمایزی داشتند و بنابراین عامل واقعی استثمار پنهان مانده بود. نفرت از یهودیان ریشه در این باور مسیحی داشت که یهودیان مقصر به صلیب کشیده‌شدن مسیح بودند و جادو و جنبل می‌کردند. سپس این نفرت در یهودستیزی مدرن از ریشه‌های دینی‌اش فاصله گرفت. در زمانه‌ی معاصر گفتار فولک عامیانه با استفاده از تئوری‌های توطئه برای توضیح استثمار طبقاتی در دوران جهانی‌شدن به این نفرت دامن می‌زند.

با استفاده از رویکرد انتقادی چپ می‌بینیم که یهودستیزی محصول سرمایه‌داری است و برای منحرف کردن خشم طبقاتی به سمت گروهی غیرعامل و ممانعت از ائتلاف آن‌ها و به زیر کشیدن طبقه‌ی حاکم به کار رفته است. حالا که نابرابری درآمدها هرچه بیشتر شده، اقتصادها بی‌ثبات شده‌اند و آگاهی طبقاتی از شرایط واقعی عقب افتاده این موضوع از هرزمان دیگری مهم‌تر است. مایی که نگران گسترش یهودستیزی هستیم باید بدانیم که جناح راست چطور از این وضعیت استفاده می‌کند و آن را تبدیل به سلاحی ریاکارانه علیه چپ کرده است. همچنین باید با انفعال چپ‌ها در برابر یهودستیزی مقابله کنیم و آن دسته جنبش‌هایی را که به ظاهر سودای رهایی دارند مجبور کنیم به وعده‌هایشان صادق بمانند. باید همین حالا رویکرد پویایی در برابر یهودستیزی اتخاذ کنیم چون در جناح چپ معمولاً در این باره سکوت می‌شود و همین باعث انفکاک جامعه‌ی یهودیان از جنبش‌های چندنژادی شده که مخالف سفیدپرتری هستند. همچنان باید از خفقانی خلاص شویم که روایت‌های حامی میانه‌روی و ملی‌گرایی اسرائیلی بر این گفتمان حاکم کرده‌اند: هردوی این‌ها نمی‌گذارند ما با رویکردی حقیقتاً رهایی‌بخش با یهودستیزی مواجه شویم، رویکردی که آزادی همه‌ی ما را به هم گره می‌زند.

«توانایی چپ در فراهم کردن بدیلی واقعی و تحقق‌پذیر در برابر نظم

موجود و سرسپردگی‌اش به نهادهای قدرت، قدرت‌مندترین جاذبه‌ی رتوریک فاشیسم را فراهم می‌کند. جنبش ضدفاشیسم در صورتی که بخواهد مؤثر واقع شود نباید به صرف مخالفت با فاشیسم اکتفا کند یا سودای بازگرداندن جامعه به نظم قبلی‌اش را داشته باشد. چپ باید برای

مبارزه با فاشیسم نیاز به اقدام عملی دارد

مواجهه با احساسات بیگانگی و فلاکتی که فاشیسم دست رویشان گذاشته دیدگاهی متمایز و رادیکال ارائه کند.» ممکن است کمی بیشتر در این باره توضیح بدهید؟

اسپنسر سان‌شاین،^{۱۹} پژوهشگر راست افراطی، زمانی حرفی زد که از سرم بیرون نمی‌رود: «راست افراطی به خودی خود نقد چپ است.» منظورش این نبود که راست افراطی، چپ را نقد می‌کند؛ موضوع این است که اساساً وجود راست افراطی نقدی به چپ است. چپ وعده‌ی رهایی می‌دهد ولی در عمل برای دست‌یابی به دستاوردهایی که دردی از مردم دوا نمی‌کنند تن به سازش می‌دهد؛ همین است که کل مفهوم‌سازی رتوریک چپ زیر سؤال می‌رود. پرسش این‌جاست که اگر وعده‌ی آن‌ها برای برابری واقعاً کمکی به آزادتر شدن من نمی‌کند، اصلاً برابری آن‌ها به چه دردی می‌خورد؟ از هر نظر که نگاه کنیم چپ همین قدر بی‌بخار است، دهه‌هاست درگیر لیبرالیسم پارلمانی شده و نمایندگان سرشناس‌اش، مثل اتحادیه‌های کارگری یا سازمان‌های مردم‌نهاد، دست‌آورد اندکی داشته‌اند. در سال‌های پساکلینتون شاهد اجماع نولیبرالی برپایه‌ی بازار آزاد هم‌سو با سیاست‌های نمایندگی هستیم و این اوضاع پیام اشتباهی درباره‌ی ارزش‌های چپ مخابره می‌کند.

برگ برنده‌ی چپ برای رفع این بحران، پیروزی است. اشاره‌ام به نرخ مالیات یا مخارج کلان دولتی نیست. منظورم پیروزی در خیابان، در محل کار، در سدمعبر و تشکلیابی از پایین‌به‌بالا است. البته من قویاً معتقدم که باید از الگوی‌های قدیمی تشکلیابی مثل الگوی سول آلینسکی^{۲۰} عبور کنیم اما یکی از کارزارهای اولیه‌ی او در شیکاگو بسیار آموزنده است. آن‌زمان برخی محله‌های کاتولیک کارگرنشین با مشکل تسهیلات درمانی مواجه بودند؛ دلیل اصلی‌اش این بود که کادر درمان به دلیل واکنش مذهبی به مراقبت‌های مربوط به تولیدمثل از آن محله‌ها بیرون انداخته شده بودند. اگر از کادر درمان درخواست می‌کردند که سر کارشان برگردند آن‌ها مشتاقانه می‌پذیرفتند اما آن‌ها به درخواست بسنده نکردند. در عوض یک کارزار تمام‌وکمال راه انداختند تا کادر درمان را وادار به بازگشت کنند چون اگر مردم می‌دیدند که چه قدرتی دارند و اگر این قدرت برایشان عایدی مادی به‌همراه داشت می‌شد که یک موج راه انداخت (البته من طرفدار دروغ گفتن به مردم نیستم و صرفاً می‌خواستم منظورم را برسانم).

آنچه مردم را به مبارزه وامی‌دارد صرفاً شرایطشان نیست. این‌طور نیست که صرفاً چون شرایط فلاکت‌بار است مردم قید شغل‌شان را بزنند و پیه آوارگی را به تن بمالند و تشکلیابی و مبارزه کنند. مردم زمانی مبارزه می‌کنند که فکر کنند این مبارزه فایده‌ای دارد، زمانی که فکر کنند امکان پیروزی وجود دارد.

پس یکی از راه‌های ساختن چپ پویا این است. اما مشکل اصلی این‌جاست که نشان بدهیم چپ پاسخ مناسب به اضطرار انقلابی است. برابری و همبستگی بسیار بیشتر از توسل به امتیازات ما را قدرتمند می‌کنند. برابری و همبستگی از مردم می‌خواهند عهده‌های ملی را بشکنند و سفیدترتیرا بی‌اعتبار کنند. چپ باید ثابت کند که این کار ارزش دارد و گرنه شبیه به خودکشی به‌نظر می‌رسد. برای این کار باید دندان‌های نیش چپ رادیکال را بتراشیم تا مردم راهی به درون داشته باشند و به آن‌ها نشان بدهیم که جهانی دیگر واقعاً ممکن است. یکی از حربه‌های فاشیسم سوار شدن بر میل به رهایی و تحریف معنای آن یا تبدیل آن به سلاحی علیه گروه‌های فرودست است. بنابراین ما باید این میل انقلابی را با چنگ‌و‌دندان به دست بیاوریم.

شما گفتید که امروز آنتی‌فاشیسم هم به چپ شورشی هم به

سازمان‌دهی جمعی نیاز دارد. ویژگی‌های این دو خصیصه چیست؟

قبل‌تر هم گفتم که ما نیاز به یک چپ قدرتمند، تقاطع‌گرا و اهل ائتلاف نیاز داریم که در چند جبهه بجنگد. آنتی‌فاشیسم به این معنا نیست که همه اگر آب دست‌شان است زمین بگذارند و به یک سازمان واحد بپیوندند. برعکس، باید شبکه‌های هماهنگی بسازیم که در آن‌ها اتحادیه‌های مستقر از گروه‌های محیط‌زیستی حمایت کنند، به سازمان‌های همیاری منابع برسانند و برای پروژه‌های دفاعی جامعه‌ی آنتی‌فاشیسم زیرساخت بسازند. همه‌ی این‌ها ضرورت دارد بنابراین باید به تمام‌شان توجه کنیم. در سال ۲۰۲۰ دیدم که چطور پروژه‌های موجود و پروژه‌های نویند که در دیگر جنبش‌های اجتماعی گسترش یافته بودند با هم همکاری کردند اما هم‌زمان آن‌قدر مستقل از هم بودند که همچنان مولد باشند. گروه‌های همیاری هم از تظاهرات حمایت کردند هم برای مبارزه با آتش‌سوزی‌های طبیعت کمک‌رسانی کردند هم در بحران کووید-۱۹ کمک‌رسان بودند. گروه‌های محیط‌زیستی در زمان اعتراضات جان سیاه‌پوستان مهم است به نژادپرستی زیست‌محیطی پرداختند و ابعاد تازه‌ای به این

مبارزه با فاشیسم نیاز به اقدام عملی دارد

نزاع ضدنژادپرستی اضافه کردند و مردم را در مبارزه با تغییرات اقلیمی سهیم کردند. این مسائل به هم ربط دارند پس ما هم باید این ارتباط را حفظ کنیم.

هم‌اکنون شاهد ظهور تشکیلات ضدفاشیسم خارج از جامعه‌ی

کارگری هستیم. چه چیزهای دیگری پدیدار می‌شوند؟ باید منتظر چه

باشیم؟

فکر می‌کنم پاسخ این سؤال را باید در کلیت مبارزه در لحظه‌ی کنونی پیدا کرد. اول این که بسیاری از افراد درون فضاها‌ی ضدنژادپرستی مجبور بودند به سوءاستفاده‌ی راست‌ها از واژه‌ی «آنتی-فا» واکنش نشان بدهند. در جناح راست این واژه را برای اشاره به هر چیزی استفاده می‌کنند که رنگ‌وبوی چپ‌گرایانه و ضدنژادپرستی داشته باشد یا هر حرکتی که حامی تاکتیک‌های اعتراضی اقدام عملی باشد؛ بعد از ۲۰۲۰ این واژه تقریباً با جنبش جان سیاه‌پوستان مهم است هم‌معنا شد حتی با این که گفته می‌شد هدف اعتراضات پلیس است نه راست افراطی. البته همین موضوع از یک حقیقت پرده‌برداری می‌کند: پلیس و راست افراطی با هم هم‌دست‌اند و هردو محصولات سرمایه‌داری جهانی و قدرت‌گیری پوپولیسم ملی راست افراطی هستند. تلاش جناح راست برای تحریف معنای مفاهیم، ناخواسته بر ادعاهای تاریخی گروه‌هایی چون پلنگ‌های سیاه^{۲۱} صحه می‌گذارد که بر نقش پلیس در تثبیت برتری سفیدپوستان تأکید می‌کردند.

ما همچنین شاهد ظهور تحرکات مردمی هستیم که، به دلیل استحکام ارتباطات به واسطه‌ی فضای مجازی و دیگر عوامل، منجر به آگاهی عمومی از ماهیت درهم‌تنیده‌ی این مسائل می‌شود. این یعنی مردم به واسطه‌ی اقدامات ضدپلیس یا اعتصابات کارگری یا جنبش #MeToo و دیگر اشکال سازمان‌دهی تهاجمی که هر کدام در شرایط خاصی شکل گرفته‌اند وارد اعتراضات مردمی شده‌اند و به واسطه‌ی همین فرایند درگیر یک نزاع تقاطع‌گرایانه می‌شوند. همین تحرکات مردمی مانند تکه‌های پازل به هم می‌چسبند و علیه فاشیسم متحد می‌شوند.

مورد سوم ضرورت گروه‌های همیاری است؛ ضرورتی که هنگام واکنش مردم به غیاب دولت در بحران همه‌گیری کووید-۱۹ مثل روز روشن شد. این گروه‌ها با اتکا به شبکه‌های اجتماعی موجود سعی دارند پاسخ‌گوی نیازهای واقعی باشند و پای آن‌ها هم

به نزاع مردمی کشیده شده زیرا صراحتاً سیاسی شده‌اند؛ دلایلش هم این است که ناتوانی دولت در مدیریت کووید-۱۹ اساساً امری سیاسی بوده است. مورد چهارم به ماهیت گردن‌کش راست افراطی برمی‌گردد که از زمان پدیده‌ی کیوانان^{۲۲} و حمله به کنگره در ۶ ژانویه دستش رو شد. جناح راست، نه فقط آن بخشی که آشکارا نئونازی است، از سال ۲۰۲۰ به این طرف مدام رادیکال‌تر می‌شود و ما شاهد حملات پی‌درپی خودسرهای سفیدپوست بوده‌ایم. مرزبندی‌ها انجام شده و مردم مجبورند که واکنش نشان بدهند، مثل کاری که شارلوتسویل در ۲۰۱۷ انجام داد.^{۲۳} و درست مانند هم‌بستگی اجتماعی که در همیاری مستتر است، امنیت اجتماعی هم یکی دیگر از مسائلی است که مردم را به هم‌بستگی با هم سوق می‌دهد. همه‌ی این‌ها دستورالعملی برای گسترش آنتی‌فاشیسم ارائه می‌کنند باین که دولت بایدن اطلاعات غلطی درباره‌ی احتمالات رشد جنبش‌های فاشیستی به مردم می‌دهد. واقعیت این است که در آینده بی‌ثباتی اقتصادی، بوم‌شناختی و اجتماعی بیشتر می‌شود و همه‌ی این‌ها به کمک گسترش راست می‌آیند. و مردم هم بو برده‌اند که باید دست به کاری بزنند.

متن اصلی: [این‌جا](#)

¹ Fascism Today

² Why We Fight

³ Cthulhu

کاتالو یا کنولهو، نام موجودی تخیلی در یکی از کتاب‌های اچ.پی. لاکرافت است که اشاره به اهریمنی خدای‌گونه دارد. این موجود تخیلی دارای سری اختاپوس‌مانند و دو بال بلند و چهار پا با پنجه و بدن پوسته‌پوسته شکل است. (نقد اقتصاد سیاسی)

⁴ Alt-Right

⁵ Robert Paxton

⁶ Five Stages of Fascism

^۷ Overton Window یا پنجره‌ی گفتمان، محدوده‌ی سیاست‌هایی است که برای اکثریت مردم در یک برهه مقبول است.

⁸ Contested Spaces

⁹ Oi!

¹⁰ skinhead

¹¹ heathens

¹² neopagan revival

¹³ Heathens United Against Racism

¹⁴ Asatru Folk Assembly

¹⁵ Anti-Defamation League

¹⁶ Werner Bonefeld

¹⁷ Marcel Stoetzler

¹⁸ Moishe Postone

¹⁹ Spencer Sunshine

²⁰ Saul Alinsky

سازمان‌دهنده و فعال سیاسی امریکایی

²¹ Black Panthers

²² QAnon

²³ به تاریخ ۱۲ اوت ۲۰۱۷ تظاهرات مسالمت‌آمیز مخالفان فاشیسم در شارلوتسویل مورد هجوم تروریستی فردی به نام جیمز الکس فیلدز قرار گرفت که سفیدبرتری و نئونازیسم داشت.